بسم الله الرحمن الرحیم **شماره 1264**

الحمدلله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیّدنا و نبیّنا و حبیب الهنا ابوالقاسم محمّد و اله الطّاهرین سیّما بقیّه الله مولانا الحجّه ابن الحسن عجّل الله تعالی فرجه الشّریف و لعنت الله اعدائهم اجمعین الی یوم الدّین 0

**ولایت کودک صغیر با پدر و جدّ پدری**

این مسئله قبلا عرض شد که کودک صغیر که به حدّ بلوغ نرسیده ولایتش با پدر و جدّ پدری اوست ، مادر به طور اصالت بر کودک نابالغ خودش ولایتی ندارد ، پدر و جدّ پدری ولایت دارند ، این هردو هم در عرض یکدیگرند و در طول هم نیستند ، یعنی اینجور نیست که با بودن پدر جدّ پدری ولایت نداشته باشد ، نه بلکه هردو بر کودک ولایت دارند ، مادر و سایر اقارب ولایت ندارند ، مگر اینکه به عنوان قیّم از طرف پدر و یا جدّ پدری معیّن بشوند ، اگر آنها وصیّت کردند بعد از وفاتشان مادر یا یکی دیگر از اقارب ، وصیّ یا قیّم باشد مشکلی ندارد ّ اما اگر وصیّت نکنند مادر و دیگری ولایت ندارد ولی حقّ حضانت دارد 0

**حضانت کودک صغیر با مادر**

مسئله‌ ی حضانت غیر از مسئله ی ولایت است ، یعنی نسبت به کودک مخصوصا پسر بچّه تا دوسال حقّ حضانتش با مادر است ، اینجا پدر حقّ حضانتی ندارد ، یعنی پدر حقّ ندارد بچه اش را از مادر بگیرد و خودش تکفّل کند ، بله پدر نسبت به اموال آن بچّه ولایت دارد . مادر حق دارد بچّه را با خود نگه دارد و تکفّل بچّه را خود به عهده بگیرد و پدر حقّ ندارد فرزندش را از او بگیرد ، پسر بچّه تا دو سال و دختر بچّه تا هفت سال حق حضانتشان با مادر است 0 پدر حقّ جدا کردن بچه از مادر را ندارد . حتّی اگرمادر طلاق هم بگیرد حضانت فرزندان با مادر است ، مگر اینکه بعد از طلاق با کسی دیگر ازدواج کند ّ در این حالت حقّ حضانتش ساقط می‌شود و پدر می تواند فرزندش را از مادر بگیرد . حالا اگر پدر در قید حیات نباشد ولی جدّ پدری در قید حیات باشد باز هم حق حضانت با مادر است و جدّ پدری نمی تواند فرزند را از مادر جدا کند . امّا همچنان ولایت فرزند با جدّ پدری است ، پس حقّ حضانت با ولایت از هم جداست ، ولایت همیشه با پدر و جدّ پدری است و هیچ زمانی مادر ولایت بر طفل صغیر ندارد .

اعوذبالله من الشیطان الرجیم[وَ هذا ذِكْرٌ مُبارَكٌ أَنْزَلْناهُ أَ فَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكِرُون‏](انبیاء50)

**تأثیر کلام حق با رعایت تقوای الهی**

در دو آیه قبل از این آیه مطلب این بود که خداوند حکیم به موسی و هارون فرمود : ما به موسی فرقان و ضیاء و ذکر دادیم ولی اینها برای متقین مؤثّر است « للمتقین »
توضیح این مطلب در دو آیه ی قبل گفته شد ، که تمام برنامه های آسمانی و تعلیمات انبیاء علیهم السّلام (انذار هایی که دارند) وقتی مؤثّر واقع می شود که زمینه ی تقوا در کار باشد 0 عرض شد که درجه ی نازله ی تقوا لازم است تا درجات عالیه اش از برکت قرآن تحصیل بشود و به عبارت دیگر ، عرض شد که برای شخص از قبل هدایت عامّه لازم است بپذیرد ، تا به برکت قرآن هدایت خاصّه نصیبش بشود ، پس این منافاتی ندارد که هم تقوا متوقّف بر انذار باشد و هم تأثیر قرآن متوقّف بر تقوباشد ، منتها درجه ی نازله ی تقوا لازم است ، تا وقتی که قرآن به او عرضه می شود به آن درجه عالیه اش برساند امّا ابوجهل که تقوا ندارد ، تقوای فطری را هم از دست داده فلذا انذار قرآن در او مؤثّر نمی‌شود پس :[وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى‏ وَ هارُونَ الْفُرْقانَ وَ ضِياءً وَ ذِكْراً لِلْمُتَّقين]‏ (انبیاء48) آیه ای که اکنون بررسی می شود :[وَ هذا ذِكْرٌ مُبارَكٌ أَنْزَلْناهُ أَ فَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكِرُون‏] (انبیاء50) همانطور که به موسی ذکر دادیم خودِ تورات ذکر بود ، ضیاء بود ، فرقان بود ، قرآن هم فرقان و هم ذکر و هم مبارک و هم مُنزل است ، در اینجا سه صفت برای قرآن ذکر شده می فرماید : این کتاب منزل است ، یک کتابی نیست که محصول فکر بشر باشد .در ردیف سایر کتابها نیست کتابهای دیگر در عالم محصول فکر بشر است و افکار بشر در حال تکامل است هرچه جلوتر می رود قهراً آن فهمیده های سابق را باطل و بعضاً کامل می کند اما قرآن اینطور نیست ، قرآن این طور نیست که با تکامل افکار تزلزل پیدا بکند و رو به بطلان برود:[يَأْتيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزيلٌ مِنْ حَكيمٍ حَميد](فصلت 42) [كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكيمٍ خَبير](هود2)

قرآن کتاب مُنزِل است و ریشه ی آسمانی دارد از عالَم ربوبی تنزل پیدا کرده است [إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَريم‏\*في‏ كِتابٍ مَكْنُون‏] [تَنْزيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمين‏(واقعه 77و78و 80) فلذا قرآن کتاب مُنزِل است و اعجاز پیغمبر بسته به همین است و دلیل صدق ادّعای نبوّت پیغمبر اکرم صلّّی الله علیه و آله و سلّم همین قرآن است ، چون مُنزِل است ، محصول فکر خود او هم نیست بلکه از جانب خدا نازل شده است .

**قرآن کریم و انبیاء علیهم السّلام هردو هادی و داعی الی الله**

دیگر اینکه قرآن ذکر است و برترین صفات قرآن همان ذکر بودن آن است که مفهوم آن به یاد خدا افکندن ، دلها را آیینه ی جمال حق قرار دادن است ، این صفت بسیار بزرگی است ، همانطور که هادی بودن ، برترین صفت انبیاء است، که آنان هادی الی الله و داعی الی الله هستند ، دعوت الی الله کار هرکسی نیست ، آنها مقصد و مسیر را شناختند برنامه سیر را دانستند ، این کار هر کسی نیست ، کیست که خدا را خوب بشناسد و مسیر را هم بشناسد ، کج نرود و برنامه سیر را هم خوب بداند ؟ چنین کاری جز از طریق وحی ممکن نیست ، فلذا داعی الی الله بودن برای انبیاء برترین صفت است ، ما در زیارت جامعه می خوانیم :«الدُّعَاةِ إِلَى‏ اللَّه‏» ما شما را به این عنوان می شناسیم ، شما داعیان الی الله هستید ، این مطلبی نیست به این سادگی در تصّور انسان بگنجه ، [يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذيرا\*وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنيرا] (احزاب 45و46) دقّت بفرمایید ، کلمه ی «باذنه» هم آمده یعنی این «دعوت الی الله» اذن خدا را می خواهد و هر کسی نمی تواند ، اذن خدا داشتن همان مسئله‌ ی نبوّت و عصمت است تا درجه ی نبوّت و عصمت به کسی ندهند نمی تواند دعوت الی الله کند ، حقّ هم ندارد ، فلذا آنها که بر خلافت نشستند باطل بودند و خودشان را داعی الی الله معرفی کردند در واقع جنایت و خیانت کردند ، چون از طرف خداوند نبودند ، دعوت الی الله اذن خدا را لازم دارد ، هرکسی نمی تواند این منصب را برای خود بگیرد ، لذا دنبال آیه کلمه ی «باذنه» آمده [وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنيرا] فلذا انبیاء داعی و هادی و ذکر هستند خود پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم ذکر است در سوره طلاق آمده است :

[فَاتَّقُوا اللَّهَ يا أُولِي الْأَلْبابِ الَّذينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرا\*رَسُولاً يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِ اللَّهِ مُبَيِّنات‏](طلاق 10و11)

**لقاء الله عالی ترین مرتبه ی ذکر**

اینجا کلمه ی رسولاً برای ذکر است یعنی خودِ رسول ذکر است و قرآن هم ذکر است و این ذکر بودن کار هر موجودی نیست ، او کسی است که خدا را به یاد بیاورد ، و درست دلها را متوجّه به خدا کند ، منتها ذکر هم مراتبی دارد که عالی ترین آن همان لقاء الله است و ما را برای آن آفریده اند 0[يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى‏ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقيه‏] (انشقاق6) اگر بخواهد برای انسان لقاء در آن مرتبه ی اعلی حاصل بشود باید با قلبی که سرشرار از محبت دنیا است از دنیا نرود ، با چنین حالی او به لقاء نمی رسد ، دیدار با خدا که حالا نحوه ی دیدار چگونه است بحثی دیگر دارد ، که فعلا در آن ورود پیدا نمی کنیم ، انسان برای درک لقای حق احتیاج به این دارد که با محبت الهی از دنیا برود ، خود این مسئله کار را مشکل می کند که لحظه مردن تنها محبوبش خدا باشد ، پناه بر خدا اگر محبت دنیا در دل نشسته باشد و لحظه ی جان دادن پشت به خدا و رو به دنیا بمیرد ، چون انسان به هرچه دلبستگی دارد ، جهتش به همان سمت است ، اگر محبوبات او همین دنیا باشد ، خانه ی خوب و فرش خوب و اتومبیل خوب و امثال آن ، تعلق و دلبستگی داشته باشد ، در هنگام جان دادن به او می چشبد واو را به سمت خودش می

کشد ، آنوقت می فهمد کسی که او را از این محبوب ها جدا می کند خداست ، پناه بر خدا و اینجا است که بغض خدا در دلش می نشیند ، چون هر کس انسان را از محبوبش جدا کند بدیهی است که آدم از او متنفر می شود ، وقتی دم جان دادن انسان بفهمد خدا دارد خانه ، ماشین ، زن و بچه و دارو ندارش را از او می گیرد قهراً بدش می آید ، فلذا پشت به خدا و رو به دنیا جان می دهد ، اگر انسان بتواند هنگام مردن با محبت خدا بمیرد به دیدار او می رسد ، چون مرگ را قطع تعلّقات و وصول به محبوب می داند ، فلذا لقاء زمانی حاصل می شود که دم مردن قلب محبّی جز خدا نداشته باشد ، ، پس بکوشیم که این سرمایه را داشته باشیم ، ناچاریم که داشته باشیم چون می خواهیم زندگی کنیم ، ما الآن داریم با مال و اموال خود زندگی می کنیم ولی پس از مرگ اینها دیگر نیست ، آنجا خدا باید باشد و مظاهر جمال خدا ، اگر نتوانیم چنین محبتی را با خود ببریم چطور می شود؟ این محبّت دم مردن محتاج معرفت است و تا انسان کسی را به کمال نشناسد ، دوستش نخواهد داشت ، ما هرچیزی را که دوست داریم کمالی و جمالی دارد ، قدرت ، صورت ، ثروت جمالی دارد 0

**ذکر ، فکر ، معرفت ، محبّت**

 تا معرفت نباشد محبّت در دل نیست ، شناخت مهم است حالا این شناخت محتاج دوام ذکر است ، باید آدم با کسی خیلی رفت و آمد داشته باشد تا به کمال او شناخت پیدا کند ، با یک بار دیدن که عارف کسی نمی شویم ، اگر بخواهیم عالمی را به علم بشناسیم باید مکرّر با او رفت و آمد داشته باشیم ، تألیفات او را بخوانیم و پای صحبتش بنشینیم ، تا بفهمیم او عالم است ، پس برای حصول معرفت دوام ذکر و دوام انس لازمه است ، معرفت که آمد محبّت حاصل می شود ، ذکر باید خیلی مداوم باشد [با خدا در رفت و آمد بودن ، با خدا سوال کردن و جواب گرفتن] ، بطور مسلم دوام ذکر احتیاج به دوام فکر دارد ، تا تفکّر در باره ی آثار خدا و صنع خدا نکند ذکر حاصل نمی شود ، اگر درباره ی یک عالِم فکر نکند و درباره تألیفاتش و مطالب درون آن نیندیشد مسلّماً با او رفت و آمد نخواهد کرد ، اوّل تفکّر و تحقیق می کند وقتی به اندازه ای اجمالاً به کمالش پی برد ، با او رفت و آمد می کند ، رفت و آمد که زیاد شد معرفت زیاد می شود ، و پس از آن محبّت زیاد می شود و بعد هم لقاء حاصل می شود ، پس دوام فکر از لوازم کار است . حالا اگر انسان بخواهد در باره ی خدا و اولیای او متفکّر باشد مگر شوق دنیا می گذارد ؟ مگر محبّت دنیا می گذارد ؟ مشاغل دنیا ما را سرگرم می کند و انسان از اوّل صبح نقشه می کشد که به بازار بروم و چه بکنم ؟ چگونه بفروشم ؟ از چه کسی بخرم ؟ و مانند آن ، این شواغل دنیوی اجازه نمی دهد آدمی به فکر برسد ، به فکر که نرسید به ذکر هم نمی رسد و بعد به معرفت هم دست پیدا نمی کند و محبت به دست نمی آید و محبت که نباشد دمِ مردن نمی دانیم چطور خواهیم مرد ؟

**قدم اول ترک محرمات و انجام واجبات**

حال برای این که شغلهای دنیوی بر ما احاطه پیدا نکند چاره ای نیست جز این که ذکر را رها نکنیم این قدم اوّل ما تکلیف است ، ما در قدم اوّل درجا زده ایم ، به ما گفته اند نماز بخوانید ، واجبات و مستحبّات را انجام دهید ، انفاق کنید ، دعا کنید ، زیارت بروید و زیارت بخوانید و غیره ، اینها دستوراتی است که به ما داده اند که انجا آنها برای ما سختی و تکلّف دارد ، با همین تکلّفش باید عمل کنیم ، چاره ای نیست ، باید این تکالیف را انجام بدهیم ، تا کم کم از شواغل دنیا فاصله بگیریم و به فکر وا دشته شویم ، دنبال فکر ، ذکر می آید و بعد معرفت و پس از آن محبّت می آید ، یک ترتیبی دارد پس ابتدا وظیفه ی ما این است که تکلیف را انجام بدهیم تا به این مقام برسیم ، بعضی از جوانان سؤال می کنند که ما چه کنیم تا به خدا برسیم و با او آشنا بشویم ؟ جواب همین است که ابتدا به تکالیف خود عمل کنیم ، انجام واجبات و ترک محرّمات و اگر توانستیم انجام مستحبات ، یعنی قدم اول ترک محرّمات است که کار ساده ای نیست ، یعنی یک عمر باید رنج ببریم تا زبانمان را بتوانیم کنترل کنیم ، مثلا دروغ نگوییم ، غیبت نکنیم ، تهمت نزنیم ، زخم زبان نزنیم ، زبان را به صدق مؤدّب کنیم و دیگر دروغ نگوییم ، کم کم غیبت نکنیم و کم کم شوخی های نیش دار و مسخره نکنیم و متلک نگوییم ، محرّمات باید ترک شود ، واجبات عمل شود هر چند با تکلّف باشد ، تکلیف در لغت یعنی ایجاد کلفت یعنی که در آدم مشقّت ایجاد می کند ، ما با مشقّت نماز می خوانیم با مشقّت روزه می گیریم ، خمس می دهیم ، با مشقّت از پولهایی که از حرام و لذت بخش است کناره می گیریم ، با مشقّت از صحنه هایی که لذّت بخش است فاصله می گیریم ، پس همین مشقّت ها ، همین کلفت ها کم کم طبیعت انسان می شود ، یعنی پرهیز از محرّمات به طبع انسان می رسد و به قدم دوم می رسیم

پس قدم اوّل ما تکلیف همین ذکر است ، « هذا ذِكْر » همین قرآن ذکر است ، و ذکر هم مراتب دارد ، مرتبه ی اوّل ذکر برای ما انجام واجبات و ترک محرّمات و مراتب عالی هم دارد که برای دیگران است ، به هر نحوی مرحله ی اوّل تکیف باید انجام شود ، این تکالیف را باید بر خود تحمیل کنیم تا کم کم قدم های بعدی برداشته شود و برسیم به فکر و ذکر و معرفت و محبّت و انشا الله لحظه ی جان دادن زیر سایه مولی المتّقین علیه السّلام با قلبی لبریز از محبّت خدا و اولیای الهی از دنیا برویم و لقاء الله حاصل بشود0

**آداب ظاهری تلاوت قرآن کریم**

پس : ( هَٰذَا ذِكْر مُّبَارَكٌ ) ما قرآن را زیاد می خوانیم اما مهم این است که به چه کیفیّتی باید بخوانیم ؟ ابتدا رعایت آداب ظاهری است تا بعد به آداب باطنی برسیم حالا بعضی برای آداب ظاهری تلاوت قرآن هفت ادب و بعضی هم ده ادب گفته اند ، اما فهم کلام خدا است یعنی قاری ابتدا باید اصل کلام را بفهمد تا بعد دریابد گوینده ی این کلام کیست ؟ عظمت قران را هم در حد خودش درک کند ، چون گوینده ی قرآن که فرد عادی نیست ، بعد حضور قلب داشته باشد ، بعد تدبّر کند و بعدِ آن تخلی از موانع فهم است ، آنچه که از موانع فهم است از خود دور کند ، تا همینجا خیلی گرفتاری داریم ، ما موانع فهم فراوان داریم ، ظلمت ها و گناهان گوناگونی بر صفحه ی قلب ما نشسته و نمی گذارد نور قرآن بر قلب ما بتابد ، این قرآن واقعا نور است «نور انزلناه» دیدن نور زمانی میسّر است که نور باشد ، چشم هم سالم باشد ، حائل هم نباشد ، اگر یکی از اینها نبود دیدن میسّر نمیشود ، مثلا نور نباشد و تاریک باشد چشم سالم هم نمی بیند ، حالا نور هست ولی چشم کور است باز هم نمی بیند ، حالا نور هم هست و چشم هم سالم است ولی دیواری بین ایندو قرار دارد و باز هم نمی بیند ، حالا قرآن نور است و چشم قلب ما بر فرض هم سالم است ، اما حائل فراوان است ، موانع گوناگونی که مقابل چشم ما بالا رفته ، از دیوارهای ضخیم و حجابهای حجیم ، فلذا چنین نقل شده که امام صادق علیه السّلام وقتی قرآن به دست می گرفتند برای تلاوت دعا می کردند : [اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْهَدُ] خدایا! من تو را شاهد می گیرم که معتقدم [ أَنَّ هَذَا كِتَابُكَ‏ الْمُنْزَلُ‏ مِنْ‏ عِنْدِكَ‏ عَلَى رَسُولِكَ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَ كَلَامُكَ النَّاطِقُ عَلَى لِسَانِ نَبِيِّكَ](بحارج89ص207) من اعتقاد دارم که این قرآن کلام توست که بر زبان نبیّ تو جاری شده [جَعَلْتَهُ هَادِياً مِنْكَ إِلَى خَلْقِك] (بحارج89ص207)‏ و آن را هدایتگری از جانب خود به سوی بندگانت قرار دادی ، دقت کنیم قرآن به عنوان هادی معرفی شده است 0

**قرآن و امام علیه السلام هر دو هادی الی الله**

بله قرآن هادی ، امامان هادی ، شاید اینکه امام علی علیه السلام فرمودند مرا به نورانیّت بشناسید احتمالاً مراد آن حضرت همین هادی بودن است . یعنی من هادی هستم و می خواهم شما را هدایت کنم و شمارا به مقصد برسانم ، اگر مرا به این عنوان بشناسید دنبال من راه می افتید و هرگاه در پی من حرکت کردید رنگ می گیرید ، رنگ الهی (سبقت الله) به شما داده می شود ، مرا به نورانیّت بشناسید و قرآن را به هادویّت بشناسید [حَبْلًا مُتَّصِلًا] معتقدیم این رسمانی است[ حَبْلًا مُتَّصِلًا فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ عِبَادِك‏](بحار ج89ص207) متّصل بین تو و بندگانت ، آیا واقعاً قرآن را ریسمان می دانیم ؟ ریسمان برای کسی است که در چاه افتاده و ریسمان را پایین می اندازند که شخص گرفتار در چاه به ریسمان بچسبد و بالا بیاید ، ، آیا ما به قرآن می چسبیم؟ به دستوراتش گوش می دهیم که بالا برویم ؟ حبل بودن قرآن برای ما مورد تردید است ، [حَبْلًا مُتَّصِلًا]اگر قرآن را حبل و جای خود را افتاده در چاه بدانیم ، بفهمیم که ما در چاه ظلمانی ، لجنزار ، کثافات شهوات افتاده ایم ، باید از این لجنزار خود را بالا بکشیم و بدانیم قرآن ریسمان نجاتبخش است حتماً می چسبیم و اینکه می بینیم نمی چسبیم ، معلوم می شود ما دنیا را به عنوان لجنزاری نشناختیم ، متوجّه نشدیم که این شهوات لجنزار است بلکه خود را آلوده و آلوده تر هم می‌کنیم ، هرچه بیشتر برای ما لذّت بخش تر مطلوبتر است .
فلذا قرآن در دلهای ما اثر نمی گذارد ، حضرت در آخر دعا می فرماید : [وَ لَا تَطْبَعْ عِنْدَ قِرَاءَتِي عَلَى قَلْبِي وَ لَا عَلَى سَمْعِي وَ لَا تَجْعَلْ عَلَى بَصَرِي غِشَاوَة] (بحارج89ص207 ) خدایا چنان کن وقتی قرآن را می خوانم مُهر بر قلبم زده نشود و بر گوشم مُهر نخورد و مقابل چشمم پرده نیفتد 0

**قاری قرآن اما کور و کر !**

 پس معلوم می شود کسی که قرآن می خواند ممکن است قلبش مُهر خورده باشد و گوشش کر باشد و بر چشمش پرده افتاده باشد ، معلوم می شود این حالت وجود دارد که امام صادق علیه السّلام این دعا را عرضه می دارد [وَ لَا تَطْبَعْ عِنْدَ قِرَاءَتِي عَلَى قَلْبِي وَ لَا عَلَى سَمْعِي وَ لَا تَجْعَلْ عَلَى بَصَرِي غِشَاوَة] (بحارج89ص207 ) به همین سبب است که ما حسّ نمی کنیم و نورانیّت نمی گیریم ، در مطالعات خود خواندم : مردی فرزندش را به مکتب فرستاد ، آنجا فارسی و قرآن درس می دادند ، بچّه چند روزی به مکتب رفت یک روز آمد درحالی که رنگش پریده و دگرگون شده و تب کرده بود ، پدرش پرسید چرا اینطور شده ؟ گفت استاد امروز که برای ما قرآن خواند این آیه را درس داد: [فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْماً يَجْعَلُ الْوِلْدانَ شيبا] (مزمل 17) چه خواهید کرد با آن روزی که بچّه ها را پیر می کند یعنی آن روز آنچنان وحشتناک است که بچّه راها از هول و ترس را پیر می کند ، این بچّه وقتی این مطلب را شنیده از شدّت ترس تب کرده و گریه کرد ، پدر هرچه او را نصیحت کرد که نترس مشکلی پیش نمی آید ، بچه قبول نمی کرد و سر انجام کودک بعد از چند روز از شدّت ترس از دنیا رفت ، بعد که او را آوردند دفنش کنند این پدر کنار پیکر فرزندش نشست و گفت : فرزندم! حقّ این بود که من از این آیه وحشت کنم و بمیرم با این ناپاکی هایی که دارم ، نه تو که پاک آمدی و پاک رفتی! ، حالا ما باید باورمان بشود که قرآن قلب های پاک می خواهد که نورانی کند و البته نور خاصّ باید بتابد تا درخشندگی پیدا کند 0

همین طور نقل می کنند مرد صالحی می گفت : خدایا گوشه ای از زیبایی های عالم دیگر را نشانم بده مثلا جایی از بهشت را ، اتّفاقاً این مرد بخاطر صفای باطنی که داشته در خواب گوشه ای را نشانش دادند شوق عجیبی در او پدید آمد که به آنجا برسد ، از شدّت اشتیاق بعد از خواب دیگر نه اشتهای به غذا و نه تمایلی به خوابیدن و نه رغبتی به دنیا داشت تا دوماه فقط گریه می کرد و عاقبت هم از دنیا رفت 0

**سبب قالب تهی کردن همّام**

 در نهج البلاغه خطبه همام ملاحظه کنید : یکی از دوستان و شیعیان عابد امیرمؤمنان علیه السّلام به نام هَمَّام ، از امیرالمؤمنین علیه السّلام در خواست کرد که پرهیزگاران را آنگونه توصیف کند که او بتواند تصّور دقیق و صحیحی از آنها داشته باشد. امام که در مرحله ی اوّل نمی‌خواست چنین توصیفی داشته باشد به همّام فرمود ؛ ای همّام! از خدا بترس و نیکوکار باش همانطور که در قرآن کریم آمده است «همانا خدا با کسانی است که پرهیزگار و نیکوکارند». اما همّام از این پاسخ قانع نشد و به امام اصرار کرد که پرهیزگاران را برایش توصیف کند. امام که اصرار همّام را دید این خطبه را ایراد فرمود : برخی عنوان کرده‌اند که امام در این خطبه حدود یکصد و پنج صفت از پرهیزگاران را بیان کرد . همّام از شنیدن این اوصاف تاب نیاورد و سخن امام تا به انتها رسید او ناله‌ای زد و بیهوش شد و در همان بیهوشی از دنیا رفت. امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود : به همین دلیل نمی‌خواستم پرهیزگاران را برای او توصیف کنم چرا که پندهای رسا برای کسانی که قلب و جانشان آماده ی پذیرش چنین سخنانی است، همین اثر را می‌کند. در این میان مردی به امام علی علیه السّلام گفت : این سخنان چرا با تو چنین نکرد؟ امام فرمود: وای بر تو ، برای هر کس زمان مرگ مشخص شده یا اجلی وجود دارد که تا زمان آن نرسد اجل و مرگ کسی محقّق نمی‌شود. آرام باش و دیگر این‌طور سخن نگو چرا که این سخنانِ شیطان است که بر زبان تو جاری می‌شود

بعد مولی فرمود : [هَكَذَا تَصْنَعُ الْمَوَاعِظُ الْبَالِغَةُ بِأَهْلِهَا](بحارج65ص195) موعظه های رسا درباره اهلش اینچنین اثر می گذارد ، یعنی آن نور بر قلبی می تابد که گیرنده باشد در همان خطبه است [فَلَوْ لَا الْآجَالُ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَهُمْ لَمْ‏ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ‏ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقاً إِلَى لِقَاءِ اللَّهِ وَ الثَّوَابِ وَ خَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ] (بحارج 65ص193) اگر این مدّت عمری که برای انسانها مقرر شده نبود ، انسانهایی که بصیرت دارند و چشم فلبشان باز است وقتی آن صحنه ها را می بینند به قدری اشتیاق بهشت پیدا می کنند که از شدّت اشتیاق نمی خواهند در این دنیا بمانند ، این مرغ جانشان در قفس تنشان بال و پر می زند که زودتر قفس را بشکند و به آنجا برود ، قرآن هم می فرماید : [زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوات] (آل عمران14)‏ فعلا این مشتهیات نفسانی برای مردم زینت داده شده و محبوبشان شده و به اینها دل بسته اند حالا هرچه هست [مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنينَ وَ الْقَناطيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ ذلِكَ مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا] (آل عمران14) حالا به آنها بگو : [قُلْ أَ أُنَبِّئُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذلِكُمْ لِلَّذينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدينَ فيها وَ أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ بَصيرٌ بِالْعِباد](آل عمران 15) یعنی اینها الآن نمی بینند و به این مشتهیات مزیّن که در نظرشان زیبا جلوه کرده و به اینها دلبسته اند نمی دانند ، مثل بچّه که اگر را داخل باغ نارنج ببرید خیلی خوششان نمی آید امّا عکس درخت نارنج را بکشی خوشش می آید ، به اصل دل نمی بندد ولی به عکس دلخوش است ، ماهم مثل بچّه ها به دنیا که مانند عکس است دلخوشیم ، از اصل فاصله گرفته ایم ، اصل در آخرت است [لَا عَيْشَ‏ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَة] (تفسیر القمی ج2ص177 ) خانه و ماشین و امثال اینها گذراست ، حالا محبّت مولی الموحّدین با ما چه می کند خدا می داند! ، خلاصه اینقدر بدانیم که قرآن نور است و حقیقت و اصل وقایع ، قلبی سالم می خواهد [لا يَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُون‏](واقعه 79)

**ملاقات با مرحوم کربلایی کاظم ساروقی و ماجرای حفظ قرآن او**

مرحوم کربلایی کاظم ساروقی اراکی را من هم ملاقاتی با او داشتم ، این مرد بی سواد بود که ما ایشان را امتحان کردیم : از جمله می گفت مثلاً این آیه چند بار در قرآن تکرار شده و در کدام سوره هست حتی کتاب لمعه و کتاب عربی بود در بین کلمات و جملات عربی ، آیات قرآن نوشته شده بودانها را می دید و می شناخت وقتی به او می گفتیم از کجا متوجه می شوی و آیه ها را می شناسی ؟ می گفت آیه های قرآن نور دارد اما در کلمات و جملات دیگر نور نمی بینم ، دوستان دیگر از او پرسیدند : چگونه به این جایگاه رسیدی می گفت در اطراف اراک در آن دهی که ساکن بودم و کشاورزی می کردم مجلس وعظی بود و من پای موعظه آن واعظ نشسته بودم که می گفت : هر کس زکات ندهد در ملک او نمی شود زندگی کرد و نماز هم بخواند باطل است ، من با خود گفتم مالک این ده زکات نمی دهد و ما در ملک او داریم زندگی می کنیم و نماز می خوانیم ، پس نمازهای ما باطل است من هم به پدرم گفتم من دیگر در این روستا نمی مانم و می خواهم بیرون بروم ، چون نمازهایم باطل است ، امّا پدرم اصرار کرد که بمانم ، گفتم من مسلمانم و نمازهایم باطل می شود و عاقبت هم رفتم بین قم و اراک مشغول کارگری شدم ، بعد از یکسال آن مالک به من خبر داد که من دیگر توبه کردم و زکات می دهم شما هم برگرد ، فهمیدم که راست میگوید ، دوباره به روستا رفتم و مشغول کار شدم ،پس از آن مالک به من بذر داد که خودم کشاورزی کنم ، من هم بذر را تقسیم می کردم ، نصفش را برای خودم و مقداری هم به فقرا می دادم ، حتّی وقتی خرمن می کردم باز هم فقرا می آمدند به آنها می بخشیدم ، روزی می خواستم خرمن بزنم ولی باد نمی آمد ، کسی که همیشه پیش من می آمد آنروز پیش من آمد گفت من امشب چیزی ندارم بخورم ، من دیدم باد نیامده و گندمی در بساط ندارم ، بعد نشستم با فوتِ دهان کمی گندم را تهیه و تقدیم او کردم و رفت ، بعد به امامزاده ای که در آن اطراف بود رفتم تا استراحتی کنم ، دیدم دونفر جوان سیّد آمدند به من گفتند میل داری داخل این امامزاده برویم و فاتحه بخوانیم ؟ وقتی داخل شدیم به من گفتند : داخل این کتیبه ها را که بر دیوار حرم هست بخوان گفتم : من سواد ندارم ، یکی از آن دو نفر دست روی شانه ام گذاشت و گفت می توانی بخوانی ، بخوان ، دو یا سه بار که تکرار کرد می توانی بخوانی ،ناگهان من وحشت کردم و افتادم بعد که به هوش آمدم دیدم کسی اینجا نیست ، از امامزاده که بیرون آمدم ، مردم به من گفتند کجا بودی ؟ گفتم رفته بودم در امامزاده فاتحه بخوانم و برگردم ، مردم به من گفتند تو دو روز است که ناپدید شده بودی و هرچه دنبالت گشتیم نبودی! بعد که به داخل امامزاده برگشتم اولین سوره ای که دیدم سوره جمعه بود که دیدم می توانم بخوانم! بعد کم کم بین مردم پخش شد که من حافظ قرآن شده ام 0 حالا او نمی دانست چه موهبتی به او شده چون ما ، درس خواندیم و گدایی کردیم تا توانستیم بخوانیم ولی به او لطفی بزرگ شده بود ، به هر حال صفای دل می خواهد ، پاکی و صداقتی می خواهد که عنایت پذیر شویم .

**علم و اشراف امام علیه السّلام به حال و مقال شیعیان**

امشب هشتم ربیع الثانی است ، در باره امام عسگری علیه السّلام بگوییم ، از علی ابن محمد ابن ابراهیم نقل می کنند گفت : مدتی برما گذشت که تنگدست و فقیر شدیم ، پدرم به من گفت بیا برویم نزد ابن الرّضا علیه السّلام ( امام عسگری علیه السّلام ) که به جود و بخشش مشهور است ، تا از او کمکی بگیریم گفتم آیا او را می شناسی ؟ گفت تابحال او را ندیدم گفتم خب حالا که نمی شناسی چه معنایی دارد که برویم از او کمک بگیریم گفت : شنیده ام که کریم النّفس و سخی الطّبع است ، در بین راه که می رفتیم پدرم به من گفت : چه می شد وقتی خدمت ایشان برسیم پانصد درهم به ما می داد تا دویست درهم را لباس بخرم ، دویست درهم قرضم را ادا کنم صد درهم را هم برای خرجی زندگی صرف کنیم! من هم در فکر خود با خود گفتم ایکاش سیصد درهم به من هم می دادند صد درهم لباس و صد درهم مرکبی می خریدم و با صد درهم می رفتم در شهری کاسبی راه می انداختم ، همین که رسیدیم دیدم ، در باز شد خادمی بیرون آمد گفت : که علی ابن محمد ابن ابراهیم با فرزندش وارد شوند تعجب کردیم !! که تا به حال مارا ندیده بودند و نمی شناختند انگار منتظرما بودند داخل رفتیم و سلام کردیم ، حضرت عسکری علیه السّلام رو کرد به پدرم فرمود : علی چطور شد که یاد ما کردی تا به حال یادی از ما نمی کردی ؟ پدرم سر به زیر افکند و گفت : شرمنده ام از اینکه تا به حال توفیق دیدار شما را نداشتم ، بعد حضرت خیلی از ما تجلیل کرد طوری که شرم داشتیم که چیزی از حضرت بخواهیم ، میهمانی تمام شد همین که خواستیم از درب منزل بیرون برویم خادم آمد نزد ما یک کیسه داد به پدرم گفت پانصد درهم درون این کیسه است و گفت : دویست درهم قرض خود را پرداخت کن دویست درهم لباس بخر و صد درهم مخارج زندگیت باشد ، بعد کیسه دیگری هم به من داد و گفت سیصد درهم است با صد درهم چهار پایی تهیه کن صد درهم لباس و صد درهم برای کسب کارت باشد ، اما آنجا که در فکرتوست جای مناسبی نیست به شهر دیگری برو ، حضرت نام شهری دیگر را هم گفت که فلان شهر برو برای تو بهتر است ، من هم با تعجب اطاعت کردم رفتم و کاسبی پر رونقی پیدا کردم زنی هم گرفتم و زندگی من مرفه و رو به راه شد .

 حالا ای امام عسکری می شود لطفی کنید ما هم از هر جهت مسکین و تنگدست هستیم ، شما عارف به حال ما هستید و حوائج ما را می دانید مارا از درب خانه خود مأیوس برنگردانید ، امیدواریم به برکت فرزند بزرگوارشان حضرت امام عصر عجّل الله تعالی فرجه الشّریف به ما نظر لطف بفرمایند و قلبهای ما را به نور ایمان و ولایت خودشان منوّر بفرمایند به برکت صلوات بر محمّد و آل محمّد ، الّلهم صلّ علی محمّد و آل محمّد و عجّل فرجهم

Top of Form

Bottom of Form